


به نام خدا





مجموعه قصه‌های خیال و واقعیت

نویسنده:

لیلا عزیزی

انتشارات ارسطو
(چاپ و نشر ایران)
۱۳۹۷



سرشناسه: عزیزی، لیلا، ۱۳۵۰ -
عنوان و نام پدیدآور: مجموعه قصه‌های خیال واقعیت / نویسنده لیلا
عزیزی.
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۰ ص.: مصور؛ ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۲۵۵-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Short stories, Persian -- 20th century
رده بندی کنگره: PIR۸۳۵۴ ۱۳۹۷ م۳ ۹۱۷ز/
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۱۵۷۷۵

نام کتاب: مجموعه قصه‌های خیال واقعیت
نویسنده: لیلا عزیزی
ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع‌رسانی چاپ و نشر ایران)
طراح و تصویرگر: حسنا شرفی
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۷
چاپ: مدیران
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۲۵۵-۳
تلفن‌های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱
www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو





قلب شیشه‌ای

روزی، روزگاری یک قلب بزرگ و شیشه‌ای بود که صاحب آن بواسطه داشتن چنین قلبی آنچنان مغرور و مسرور شده بود که قفلی بزرگ و پر رمز و راز بر در ورود به قلب خود زده بود که کسی قادر نبود آنرا بگشاید، خیلی‌ها با زرق و برق و وعده وعیدها و ترفند و حیلت تلاش می‌کردند راهی برای ورود به قلب بیابند اما موفق نشدند، صاحب قلب اگرچه از این بابت مسرور بود، اما خالی بودن خانه قلب او را تنها و افسرده کرده بود، نیاز داشت کسی باشد با ترنم‌های عاشقانه و دلنوازش فضای خالی قلب را پر و دلپذیر کند و او را به اوج اعلاء و ملکوت آسمانها ببرد.

در میان کسانی که می‌آمدند و می‌رفتند و پشت دیوارهای شیشه‌ای قلب به انتظار می‌نشستند، یکی بود که هیچکدام از افتخارها و امتیازهایی را که دیگران داشتند، نداشت، اما از همین موجود بی‌مقدار تشعشاتی ساطع شد که صاحب قلب را افروخته کرد و می‌رفت او را رام خود کند، این تشعشات چیزی نبود جز تشعشع عشق که نه مرز می‌شناخت و نه رمز و رازی یارای مقاومت در برابرش را می‌کرد، این موجود بی‌مقدار با افسون عشق قدرتی یافته بود که

در نهان هیچ کس را یارای برابری و رقابت با او نبود. سحر عشق صاحب قلب را نیز دگرگون و بیقرار کرده بود، چیزی نمانده بود قفل پر رمز و راز در هم شکسته شود و در سعادت و رستگاری باز گردد.

اما فکری حسابگر صاحب قلب را به تعقل وا داشت که بین عشق و هوس تار مویی فاصله است، عاقبت به شور نشست، هرکسی چیزی گفت که این نه عشق است، شاید یک هوس باشد، اگر او عشق باشد حتماً رمز قفل را پیدا خواهد کرد طبیعی است چنین قلبی طرفدارانی داشته باشد، نتیجه این شد که صاحب قلب بار دیگر قفل‌های ورودی را بررسی کند مبادا در مقابل این تشعشات نامرئی سست و شکسته شود، اگر چه در نهان در مقابل این تشعشات خود را نا توان می‌دید اما در ظاهر خود را محکم و ایستا نشان می‌داد.

عاشق هر روز می‌آمد سری به قلب شیشه‌ای می‌زد، از پشت دیوارهای آن با حسرت به داخل قلب نگاه می‌کرد، اطرافش پرسه می‌زد شاید راه ورودی به داخل قلب پیدا کند، تشعشات نامرئی از خود ساطع می‌کرد بلکه معجزه‌ای رخ دهد و قفل‌های ورودی شکسته شود، چون هر بار در این زمینه ناکام بود با عصبانیت آنجا را ترک می‌کرد. این حالات خوشایند صاحب قلب بود، چون تشعشات نامرئی او را به خوابی عمیق و دلپذیر می‌برد، پرسه زدن‌ها و تلاش‌های عاشق شیدا وی را امیدوار می‌کرد که زندگی در جریان است و حتماً راهی پیدا خواهد کرد از عصبی شدنش خوشحال می‌شد، شاید در اثر این تحریکات عصبی قفل‌های درایت وی گشوده شود و رمز قفل را پیدا کند و معجزه رخ دهد.



اما زمان گذشت و انتظار خسته کننده شد، صاحب قلب دریافت که این موجود بی‌درایت شایستگی سکنی در قلب بزرگ و شیشه‌ایش را که چون آینه روشن است ندارد، چون نتوانسته رمز ورود را در یابید، اما او را دوست دارد به وجودش وابسته شده است، او را می‌بیند در اثر این تلاش‌های بیهوده عن قریب مرگش حتمی شود، چطور است در گشایش رمز کمکش کند و او را وارد خانه‌ی قلب خود کند تا از دست نرود.

اما نه او فردا صاحب این خانه‌ی بزرگ می‌شود اگر امروز در گشودن قفل ناتوان باشد فردا در نگهداری از آن نیز ناتوان خواهد بود و خانه قلب را آشفته و ویران خواهد کرد، اگر امروز در پشت درهای بسته بمیرد، بهتر از این است که فردا بر خرابه‌های قلب بنشیند. من باید او را پس بزنم، اگر او واقعاً این خانه قلب را بخواهد مقاومت خواهد کرد و راه چاره‌ای پیدا خواهد کرد تا بوده قانون تصاحب قلب همین بوده من چرا باید آنرا بشکنم.

عاشق ناتوان نیز دریافت تلاش‌هایش بیهوده است، مرگ را در آغوش خواهد گرفت اما این خانه را نه، باید راهی پیدا کند، خانه‌ای دیگر اما هیچ خانه‌ای با این خانه برابری نمی‌کند، این مدت بازیچه شدم، صاحب خانه مرا بی‌ارزش و بی‌مقدار می‌داند، به احساساتم توجهی ندارد، مرگم را باور ندارد، کسی من را به حساب نمی‌آورد، آتش حسادت او را تحریک کرد، باید کاری کنم، اگر این خانه مال من نمی‌شود نباید از آن کس دیگری شود، نباید این خانه سالم و پا برجا باشد، باید آنرا بشکنم تا آبی بر این آتش حسد و کینه‌ام ریخته شود.



شب هنگام که همه در خواب بودند تیر و سنان برداشت و به سراغ قلب رفت با اولین ضربه صاحب قلب بیدار شد و بی‌وفای متواری را دید از این ناجوانمردی به زمین افتاد و خون گریست.

اگرچه این ضربه صاحب قلب را خمیده کرد، اما از وجاهت و زیباییش نکاست و محبوب دلها گردید، بی‌وفای متواری هم به گوشه‌ای خزید و از عمل انجام شده شرمسار و پشیمان بود، که ای وای چه کردم، اگر سالها در پشت درهای بسته منتظر می‌ماندم، بهتر از حماقتی بود که از روی خشم و حسادت انجام دادم و خود را برای همیشه از دیدار او محروم کردم، من آرزویی جز تصاحب آن قلب بزرگ را نداشتم و ندارم، باید برگردم و جبران کنم و قلب را از نو بسازم، او بزرگ است و مرا خواهد بخشید.

بی وفا که خاطره‌ی روزهای خوش انتظار را در پشت درهای بسته چشیده بود طمع کرد که هر طور شده برگردد، شاید بتواند آن قلب بزرگ را که می‌توان دنیا را در پشت آن دید صاحب شود.

بی وفا پشیمان بازگشت و درصدد ترمیم قلب شکسته برآمد، هر روز می‌آمد و به دقت داخل خانه قلب می‌شد، آجری روی آجرهای دیگر می‌گذاشت و نهایت دقت را می‌کرد که کار ترمیم خوب صورت بگیرد، چون ترمیم شیشه‌های نازک قلب مواد خاصی لازم داشتند و ظرافت زیادی را می‌طلبید، معمار آن هم باید استاد کاری ماهر و مهندسی متخصص در فن باشد که بتواند با صبر و پشتکار و آگاهی کار ترمیم را صورت دهد. اگر چه بی‌وفا از آجر و ملات